

رأی تاریخ و بخت رستگاری

اما میل به انتقام ناگهان فروکش نکرد. ثروتهایی را که می‌گفتند از راه حرام گرد آورده شده فاتحان سهم خود تلقی می‌کردند. نویسندگان بسیاری مقاله‌ها، در سراسر طیف سیاسی، قویاً اعتقاد داشتند سران رژیم شاه، بخصوص برخی فرماندهان ارتش، در جاهایی مانند جزیرهٔ دبه گو گارسیا در اقیانوس هند کمین کرده‌اند و برای پس‌گرفتن قدرت نقشه می‌کشند. وقایع نشان داد بدگمانی حامیان رژیم جدید (و امید حامیان رژیم سابق) خالی از واقعیت نبود اما، در حال، قتل سرپای پاسبان و درجه‌دار و افسر را توجیه نمی‌کرد.

در چنان فضایی، لوکوموتیو عید خون شیخ خلخال با سرعت می‌رفت. برگزاری عید خون به کسانی نیاز دارد که زیاد اهل سبک‌سنگین‌کردن و استخاره نباشند. آخوندشکچه و پشت‌میز نبود و به خودش لقب "حاکم شرع سیار" داد: محکومان را به محکمه نزد او نمی‌بردند؛ گشت می‌زد و هر جا متهمی گیر می‌آورد ترتیبش را می‌داد. در مطبوعات جهان "قاضی دارزن"، یا به دارکش، لقب گرفت. به همه جا سر می‌کشید و هر جا میل داشت و فرصتی می‌یافت سرپای حکم اعدام می‌داد و خودش درجا اجرا می‌کرد.

شهریور ۵۸، عکسهایی از صحنه‌های اجرای احکام دادگاههای سرپای او در کردستان در جهان انتشار یافت. یکی از عکسها چند نفر را نشان می‌داد که در برابر جوخهٔ آتش به خط شده‌اند. یکی از محکومان، با سر و کلهٔ باندپیچ، به محکومی دیگر تکیه داده، یک نفر هم روی برانکارد خوابیده است. محکومان را به جایی نبسته‌اند و پشت سرشان دیوار یا مانعی برای اصابت گلوله‌های خطرناکه وجود ندارد. خلخال و تفنگچیهایش عملاً به خانه‌ها و مزارع و رهگذران و تماشاچیان احتمالی تیر می‌اندازند. در عکسی که ظاهراً لحظه‌ای بعد از همان صحنه گرفته شده محکومان یا افتاده‌اند یا در هوا سکندری می‌خورند و در حال افتادن‌اند. فقط یک نفر که دست شکسته یا مجروحش به گردنش آویخته هنوز محکم سر پاست. خلخال عکسها را مونتاژ و تقلبی خواند.*

عاشق حضور در برابر دوربین بود، در هر جا و به هر بهانه‌ای. اردیبهشت ۵۹ در جریان اعزام نیرو از کشتیهای آمریکایی در اقیانوس هند برای نجات گروگانها در ایران، پرهٔ هلیکوپتری در سیاهی شب بدنهٔ هواپیمای سوخت‌رسان را دراند و شماری در جهنم انفجار بنزین جان باختند. خلخال خودش * بعدها روشن شد عکسها را جهانگیر رزمی گرفت.

وینستون چرچیل گفت "تاریخ با من مهربان خواهد بود چون قصد دارم آن را بنویسم." نه تنها کتابهای قطور دربارهٔ جنگ جهانی دوم نوشت، بل از جوانی در شکل‌گیری تاریخ نقش داشت (از جمله، در رقابت خشن با هلندی‌تبارهای آفریقای جنوبی؛ در ایجاد کشوری که عراق خوانده می‌شود؛ و البته در دو نبرد مرگ و زندگی با آلمان).

دخالت مؤثر در شکل‌گرفتن تاریخ را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: حضور انسان مناسب در زمان مناسب در جای مناسب. تاریخ مدام در حال تولد یا وضع حمل است. نیکبخت قابلهٔ ماهری که در زمان زایش در محل حضور داشته باشد.

مقایسهٔ اشراف‌زادهٔ دائم‌الپایهٔ انگلیسی که گذشته از جنگها، دست‌کم نکته‌پرانی‌هایش علاقه‌مندانی خواهد داشت، با نئاندرتالِ خداجوی صحاری ایران‌زمین که همه میل دارند فراموشش کنند شاید قدری فکاهی بنماید. اما شیخ صادق خلخال هم از این نیکبختی برخوردار بود که وقتی به او نیاز افتاد حاضریراق باشد.

گاه وقایع چنان اهل نظر را به خود مشغول می‌دارد که پیشینهٔ فکرها از یادها می‌رود. سال ۵۷ جهان‌بینی قائل به ضرورت انقلاب از فکر برپا کردن "عید خون" جدایی‌ناپذیر می‌نمود. این فکر به سالهای پیش برمی‌گشت و مشهورترین مُبلِّغِ آن میرزاده عشقی بود. هم در ایران و هم در اسلام، اعتقادی نیرومند وجود داشته است که باید کسانی را درجا هلاک کرد و بنیاد خانهٔ ظلم را از جا کند تا جامعه اصلاح شود. اعتیاد به کشت و کشتار طی قرون به این نتیجه‌گیری انجامیده که در جهان بدی وجود دارد چون به اندازهٔ کافی کشتارهای تطهیرکننده انجام نگرفته است و اگر یک بار دنیا، به‌عنوان مزرعهٔ آخرت، حسابی هرس و زیر و رو شود ریشهٔ شر از زمین کنده خواهد شد.

نظریه در جریان عمل استحاله می‌شود. هرچه خلخال بیشتر اعدام کرد این فکر بیشتر قوت گرفت که منظور این نبود. قدرتمندانی که انقلاب چاره‌ای جز نابودکردنشان نمی‌دید وقتی فرو افتادند دیگر قدرتمند نبودند، و تنفر پیشین از آنها جای خود را به تحقیر و حتی شفقت می‌داد. صاحب‌منصبانی متفرعن که تحمل شنیدن سوآلی، تا چه رسد به اعتراض، از جانب حکومت‌شوندگان نداشتند و عکسهای جراید و فیلمهای خبری معمولاً آنها را با زاویهٔ بالا نشان می‌داد، وقتی در سطحی پائین‌تر از دوربین قرار گرفتند موجوداتی مفلوک به‌نظر می‌رسیدند که می‌شد با آنها مصاحبه کرد و داستان شوکت و ذلت‌شان را شنید.

کاملاً مربوط به شجاعت شخص خویش دیده است. با افتخار می‌گفت سران رژیم سابق را اعدام کرده، اما واقعیت این بود که آن اشخاص را برای دفن شدن به او می‌سپردند و شجاعت و عدالت، چه در او بود یا نبود، ربطی به وظایف میرغضب ندارد. وقتی نگهبان پزشکی قانونی نیمه‌شب خبر داد تیرباران شده‌ای هنوز زنده است، آدمهایش را فرستاد به فرد نیمه‌جان در سردخانه تیر خلاص بزنند. با وجود این، سال ۶۷ که برای اعزام شماری بزرگ به دیار عدم باز هم نیاز به قاطعیت بود او را به بازی نگرفتند.

خراب‌کردن خانه ظلم را هم در ذهن خویش تحت‌اللفظی ترجمه می‌کرد. با تلاش بسیار - ابتدا با جیب و سیم بکسل، بعد کامیون، بعد لودر - به ویران‌کردن مقبره بتن آرمه رضاشاه و پسر دوشم پرداخت اما درون آنها جسدی نیافت زیرا استخوانها را بیشتر از ایران خارج کرده بودند.

در فرهنگ ایران گرچه همواره یکی از نخستین اقدامها خراب‌کردن بناهای ساخته حاکمان مغلوب است، از هیچ نوع ویران‌کردنی قدردانی نمی‌شود. قدرتمندان جدید البته مختارند سلیقه و ثروت خویش را با ساختن بناهای مورد علاقه‌شان نمایش دهند، اما جامعه محنت‌کشیده ایران هم از کسی که ساختمان را به سبب بدجنس‌بودن سازنده‌اش ویران کند بیزار است. در تلاشی دیگر از همان نوع بنیان‌کنی تحت‌اللفظی و برای پایان‌دادن به گبربازی، خواست سر وقت تخت جمشید برود اما جلوی او را گرفتند و از نیمه‌راه به شیراز برگشت. بنی‌صدر ظاهراً برای مهارکردن نیروی تخریب این بولدوزر، او را به کمیته مبارزه با مواد مخدر گماشت.

تابستان ۵۹ با یک فرنگی به دیدن او در زندان قصر رفتیم. داشتم فکر می‌کردم می‌توانست مرا هم رهسپار دیار عدم کرده باشد، و نزدیک بود با او سر شوخی باز کنم: زمان رضاشاه کسی در خیابان با احتیاط یک پنج‌تومانی لای دست پاسبان گذاشت و تشکر کرد که سرکار آزدان می‌توانسته با آن باطوم هر معامله‌ای با او بنماید و ممنون است که تا حالا ننموده. و کم مانده بود بگویم: اواخر مرداد ۵۸، روزنامه آیندگان اگر همچنان منتشر می‌شد بی‌تردید توطئه پشت وقایع پاوه را رو می‌کرد و مصطفی چمران، طراح و مجری زد و خورد خونین، یقیناً به حاج آقا ندا می‌داد شورای سردبیری و نویسندگانش را سینه دیوار بگذارد؛ پس می‌توان گفت اینکه ما همچنان قاچاقی زنده‌ایم اول از مرحمت کسانی است که روزنامه را توقیف کردند، دوم از رأفت اسلامی شیخ است.

خوشبختانه توانستم از بلبل‌زبانی نالازم و عسس‌مراگیر خودداری کنم. برایش نفرات آدمیزاد اهمیت نداشت. چند ماه

را به صحرای طبس رساند و در برابر دوربینها با سرنیزه به ور رفتن با اجساد جزغاله‌شده پرداخت، انگار کباب کوبیده روی زغال درست می‌کند. منظره خوفناک در دنیا صدا کرد و روی جلد شاید هزارها مجله رفت.

بعید است متوجه شده باشد برای انسان متمدن جدید، بخصوص اصحاب دیانت و قضا، تحقیر اجساد یا گرفتن عکس یادگاری با آنها تا چه حد مذموم است. از جنگ دوم جهانی که فیلم و عکس رایج شد، پیکر سربازان مقتول دشمن را کاملاً پوشیده و فقط در حال خاکسپاری یا مبادله نشان می‌دهند - با چشم باز و شکم دریده و دل‌وروده بیرون‌ریخته یا دمر به خاک افتاده هرگز. حریف مقابله‌به‌مثل می‌کند و ضربه عاطفی خردکننده بیش از همه بر خویشان و کودکان فرو می‌آید.

دولت آمریکا البته مقابله به مثل نکرد اما خلخال در سطحی از شعور نبود که پرسش برایش پیدا شود چرا تلویزیونهای دنیا فیلمهای سینمایی پر از خون و خشونت پخش می‌کنند اما صحنه‌های انفجار و درگیری واقعی را فقط پس از بردن کشتگان و جمع‌کردن قطعات بدن قربانیان نشان می‌دهند، بدون حتی چند ثانیه دست‌وپای قطع‌شده. به این بصیرت نرسیده بود مقدسینی که قربه‌الی‌الله آدم شقه می‌کردند و گردن می‌زدند اگر دوربین تلویزیون وجود می‌داشت شاید چنین کارهایی را به عمله‌اکره می‌سپردند و خودشان کنار می‌ایستادند.

با این همه، کسی نتوانست متهمش کند کاری غیر از سنتهای صدر اسلام و شیوه سنتی محکمه شرع انجام داده است: پرسیدن اسم متهم، قدری ملامت او، خواندن چند آیه ترسناک و حدیث پر از تهدید، و اعدام.

زمانی جماعتی به امید سیاهی‌لشکرشدن در فیلمفارسی، حوالی استودیوهای تهران پرسه می‌زدند. از حرف بعضی از آنها چنین بر می‌آید که خودشان را پایه‌های شهرت و ثروت هنرپیشه‌های موفق و مشهور می‌دانند - گویی رنجبرانه پایه‌های نردبان را نگه داشتند تا آرتیست به پشت بام برود و به وصال بانوی اول فیلم برسد.

تصور خلخال از خودش شبیه سیاهی‌لشکرهایی بود که خیال می‌کنند اگر آنها به‌عنوان مشتری کباباره و قهوه‌خانه یا کتک‌خور حضور نداشتند نه فیلمی ساخته می‌شد و نه کسی به شهرت و ثروت و عشرت می‌رسید. چه مشهورترین یا بدنام‌ترین قاضی تاریخ اسلام باشد یا نباشد، در یک فصل فیلم به او نیاز بود تا نشمرده بکشد و در اجساد سوخته سرنیزه فرو کند.

ور رفتن با اجساد شاید در ذهنش یادآور صلابت رستم در حال جداکردن سر دیو سفید در نقاشی قهوه‌خانه‌ها بود. در هر حال، کمتر کسی به اندازه او زلزله‌ای اجتماعی را موضوعی

کرد که نشان می‌داد ۱۰۸ میلیون تومان نقداً جریمه گرفته و نزد خود نگه داشته است (به حروف نوشت: "یک میلیارد و هشتاد و دو میلیون و پانصد نود و دو هزار و سیصد ریال"). با نرخ هر دلار کمی بیش از ۱۳۰ ریال در تابستان ۵۹ پیش از شروع جنگ با عراق، یعنی ۸/۳ میلیون دلار. و با توجه به ۱۸۰ درصد مجموع تورم انباشته در آمریکا و افت ارزش دلار طی سی سال، بیش از ۲۳ میلیون دلار امروزی در جهت تحقق وعده الهی و غلبه مؤمنان بر کافران فقط طی هفت‌هفت ماه به جیب زد. یعنی بالای ۲۵ میلیارد تومان که باید در سوداگری و کاسبی رشد حسابی کرده باشد. تا هفت پشتش کیف می‌کنند.

در همان سیاهه اعلام کرد "در برابر اینها برنامه‌های عمرانی نیز داشته‌ایم." خودش را مینی‌دولت می‌دید و طرح عمرانی پیاده می‌کرد. گفت این مبلغ را صرف ساختن بناهایی خواهد کرد از قبیل مدرسه‌ای در قم و آبریزگاهی در محل سابق آرامگاه رضاشاه. نه نم پس داد و نه بعدها از پروژه‌های عمرانی و آبیاری قبور حرفی زد.

فقط تاریخ نساخت، تاریخ هم نوشت. یکی از آثارش جزوه‌ای است افشاگرانه علیه کورش دروغین و جنایتکار (۱۳۶۰). از مورخانی نقل می‌کند کورش هخامنشی زمانی که پسری جوان بود "از شدت احتیاج مجبور گردید به کارهای پست اشتغال ورزد و راه زنی پیش گیرد (لواط بدهد)." همان‌جا می‌نویسد کورش نه تنها راهزن (به دو معنی) بود بلکه مادرش یهودی بود.

املا و انشایش هم تعریفی نداشت. در ورقه‌ای تبلیغاتی برای انتخابات مجلس اول، با خط نستعلیق کلیشه‌شده، ادعا می‌شد "کردستان عزیز را از لوس وجود دشمنان پاک کرد." آیا خطاط، که یقیناً متن را از روی دستنوشته خود او خوشنویسی کرد، و کلیشه‌ساز و چاپچی و مدیر چاپخانه و دیگران متوجه خطای املا می‌باش نشدند؟ در شخصیت و رفتار امثال شیخ چه کیفیتی نهفته است که دیگران را سر لج می‌اندازد عمداً بگذارند اشتباهشان در تاریخ ثبت شود؟

پیش می‌آید لیتوگراف یا ماشینچی چاپخانه به صاحبکار ندا بدهد اسمی که در عنوان مطلب مهرداد است در شرح عکس فرهاد شده، یا ترتیب فصلها با شماره صفحه‌ها همخوان نیست. مردم وقتی نظر مثبت به کسی دارند دلسوزی به خرج می‌دهند و با تصحیح خطایش او را مدیون خود می‌کنند؛ و وقتی یقین دارند سهو ناجور از زیر دست صاحب اثر و ویراستار و نمونه‌خوان در رفته و کسی چهارنعل سر خواهد رسید تافکری برای تصحیح آن بکنند. در این مورد گویی همه با پوزخند به همدیگر چشمک

پیش از آن، یادداشتی سرسری روی تکه کاغذی در روزنامه انقلاب اسلامی چاپ شد که در کرمانشاه زیر نام یازده محکوم نوشته بود "ده نفر فوق را اعدام کنید." فروشنده مرغ پرکنده یا صاحب دامداری معمولاً مواظب است یازده قطعه جنس جای ده‌تا تحویل ندهد.

از نیمه آبان ۵۹ با تصرف کانال دوم تلویزیون که سهم جناح بنی‌صدر شده بود، تا ۱۴ اسفند که در میتینگ دانشگاه تهران حزب‌الله برای نخستین بار کتک مبسوط جانانه خورد، کشمکش روزبه‌روز شدت می‌گرفت. حزب جمهوری اسلامی حلقه محاصره بنی‌صدر را تنگ‌تر می‌کرد و آماده اقدام نهایی می‌شد که از سال ۵۴ در فکر بازاریان متعهد بود. سازمان مجاهدین در نفرگیری و جمع‌کردن هوادار حتی از چپ پیش می‌افتاد و مبارز می‌طلبید و تحولات مهمی مانند افشای نوار آیت، رئیس‌جمهور را مدیون آن کرده بود.

شیخ خونبار خرداد ۶۰ در افق پیدا بود و مصمم بودند کار را یکسره کنند. وقتی بنی‌صدر انتقاد کرد مملکت نه یک نوع بلکه شش نوع زندان دارد، ابوالقاسم سرحدی‌زاده از سازمان زندانها گفت شش تا قبرستان خواهد شد.

وزیر دادگستری هم اوت شد و حریفان می‌خواستند دست رئیس‌جمهور و طرفدارانش را کلاً از قوه قضاییه و هر جا که بتوانند کوتاه کنند. درهرحال، خلخالی متحدی آبرومند نبود. سیل شکایت به دفتر رئیس‌جمهور می‌رسید که خلخالی به اتفاق حاج ماشاءالله قصاب، که با تشکیل کمیته مستقر در سفارت آمریکا کسی شده بود، تفنگچی استخدام کرده‌اند و تشکیلاتی راه انداخته‌اند که بیا و ببین: این یکی متهمان را در هلفدونی‌های خصوصی می‌اندازد، شکنجه می‌کند و اقرار می‌گیرد؛ آن یکی محکوم به اعدام می‌کند؛ این یکی پیشنهاد می‌کند می‌توان حاج‌آقا را راضی کرد تخفیف بدهد — البته در قبال مبلغی که به زنده‌ماندن می‌ارزد.

انواع کمیته‌های منکرات که با اهل‌گناه و نشئه و خوشگذرانی سر و کار دارند در حکم معدن طلا هستند و عایدات بی‌حساب آنها تفنگ‌به‌دست‌های بسیاری را به طمع می‌اندازد. آذر ۵۹ خلخالی هم مجبور به استعفا شد. بنی‌صدر گفت: "مسئولیتی به او نسپردیم. حکمی که در وجه او صادر شد صرفاً برای نظارت بود و فاقد جنبه اجرایی است." اینکه خلخالی جز تیرباران و مصادره اموال و در گونی کردن اسکناس چه نظارتی بلد بود جای بحث دارد.

وقتی شورای عالی قضایی، به ریاست بهشتی، دستور داد وجوه دریافتی از محکومان را تحویل دهد، خلخالی سیاهه‌ای منتشر

من خودم سی سال قبل زمانی که قشون شوروی از ایران خارج می‌شدند در فصل زمستان در اردبیل بودم و با چشم خودم دیدم که رئیس قشون روی اسب سوار بود و عبای مشکی به دوش کرده بود. از اینجا معلوم می‌شود که در آن سامان هم احتیاج به عبا است مخصوصاً که اساتید دانشگاهها و قضات دادگستری در مجالس رسمی بعضی مواقع عبا به دوش می‌کنند. البته با این عباها فرق می‌کند.

پیداست به اندازه کافی واژه در چنته ندارد و تفاوتی میان خرقة و شنل و ردا و عبا نمی‌بیند. اطلاعاتش از تاریخ جهان مغشوش و عوامانه، احساسش نسبت به فرهنگ ایران خصمانه، و مهارتش در نوشتن به زبان فارسی در حدی ابتدایی بود. چیزی در مایه نوشتجات مرتضی مطهری باضافه مقادیری اشتباه املائی.

در مقدمه همان کتاب این جمله را به ویلیام گلاستون، چهار دوره نخست وزیر بریتانیا در قرن نوزدهم، نسبت می‌دهد: *مادام القرآن یقرء و محمد یذکر و الکعبه یزار و الخلیفه یطاع، ما قام الصلیب* (تا زمانی که قرآن خوانده می‌شود و محمد یاد می‌شود و کعبه زیارت می‌شود و خلیفه اطاعت، صلیب اقامه نمی‌شود). برای این حرف مهمل و آشکارا بیگانه با طرز فکر انگلیسی که قاعدتاً باید به زبان فرنگی، نه عربی، در صورت جلسات پارلمان بریتانیا ثبت شده باشد منبعی ذکر نمی‌کند. به احتمال قریب به یقین از جعلیات إخوان مسلمین است که کتابهایشان سالها خوراک فکری مسلمانان ستیزه‌جو بود. هر اتهامی، هر اندازه عجیب، به کفار فرنگ وارد شود نیازی نیست منطقی و مستند باشد و می‌توان آن را با خیال راحت به‌عنوان روایت معتبر روی کاغذ آورد.

متوجه نبود در حوزه علمیه هرکس هرچه بگوید اسمش را می‌تواند بگذارد حدیث و روایت، اما در جامعه غیردینی و غیرشفاهی و مکتوب، کشکی حرف‌زدن به آن آسانی نیست. شنیده بود مخالفان و منتقدان رضاشاه به او می‌گویند رضاخان (پیش از شاه‌شدن لقب خان برای خودش دست‌وپا کرده بود) و نتیجه می‌گرفت پس به ناصرالدین‌شاه هم می‌توان گفت ناصرالدین خان (لقب ولیعهدهای قاجار، میرزا بعد از اسم بود). و به‌عنوان رئیس کمیته-حاکم شرع- مأمور اعدام می‌گفت امیرعباس هویدا ختنه نشده بود.

گزارشگر تلویزیون آلمان نواری صوتی برایم پخش کرد تا مطمئن شود حرف مصاحبه‌شونده را درست فهمیده‌اند. خلخالی می‌گفت "شما ایتالیاییهای ظالم آلمانیها را در صف نان به رگبار بستید." فرنگی کنجکاو بود بداند تیراندازی به صف نان آلمانیها اشاره به چیست. گفتم روش إخوان مسلمین است که نکته‌ای احساس‌برانگیز را بگیرند و تکرار و بزرگ کنند تا تبدیل به

زده‌اند، یعنی نه متوجه می‌شود و نه کسی به او می‌گوید. شاید بدگفتن به کورش و داریوش ثواب أخروی داشته باشد اما احتمال دارد بسیاری کارگران چاپخانه، که همه لزوماً باسوادند و صبح‌تاشب با اهل قلم سر و کار دارند، به آدم محل گربه نگذارند. نبرد بی‌پایان ایران و اسلام.

اشتباه املائی شاید موضوع چندان مهمی نباشد زیرا خط فرع بر زبان است. مهم این است: اهل حوزه و منبر گرچه قرن‌هاست توی سر ایرانیها می‌زنند که موالی، یعنی بردگان آزادشده‌اند، به زبان مقدس خودشان تسلط ندارند. دانش‌آموزی که دوره دبستان را با نمره بالای متوسط تمام کند به احتمال زیاد دنبال جایگاه بالاتری در جامعه می‌رود. در همان روزگار، فردی نامتبادل به نام بهمن شکوری را سینه دیوار گذاشتند چون فکرهای آشفته‌اش را با صدای بلند بر زبان می‌آورد. در حکم بیست و یک سطر اعدام او، محمدی گیلانی چهار بار اتهام سب نبی را "تب" نوشته بود. خوب که نگاه کنیم، کل قضیه افواهی و شفاهی و دلخواهی است و ارتباط چندان به سواد و متن مکتوب، چه مقدس یا غیرمقدس، ندارد.

منزوی بودن خلخالی فقط به کسالت ایام کهولت بر نمی‌گشت. حتی وقتی قدرت، بلندگو و تفنگ داشت انگار همه از او فاصله می‌گرفتند زیرا از موهبت گیرایی و نفوذ کم‌بهره بود. بیش از آنکه آیت پروردگار به حساب آید، نمونه عقب‌ماندگی به نظر می‌رسید. جای تأمل است حزب توده وقتی او را نامزد مجلس بررسی پیش‌نویس قانون اساسی می‌کرد چه منظوری از این کار داشت - واقعاً او را ضدامپریالیست می‌دانست یا تحبیبی بود برای جان‌به‌دربردن از تیغ بی‌دریغش؟

در کتاب دیگرش *خاطرات در تبعید یا نقش استعمار در کشورهای جهان سوم* (۱۳۵۹) جملاتی از قبیل "ماشین با تمام عجله حرکت می‌کرد" دیده می‌شود. کتاب ۱۸۷ صفحه‌ای از نظر وفور اشتباهات انشایی، تاریخی، موضوعی و املائی ("آنجیل" به جای انجیر، "تمتراق" به جای طمطراق، "میون" به جای میان و غیره) جزو عجایب چاپ و نشر در زبان فارسی است و نشان می‌دهد نویسنده‌اش نمی‌تواند مدرسه ابتدایی را با موفقیت به پایان رسانده باشد.

همچنان که از عنوان کتاب پیداست، تبعید خویش به انارک یزد در سالهای ۵۲-۵۱ را بخشی از تاریخ مبارزه علیه استعمار می‌داند، و استعمار عبارت است از هرآنچه مطابق سلیقه و عادات ناظر سنت‌گرای بازار-حوزه-روستا نباشد. یک نمونه از نگاهش به فرهنگها:

زمینه فروش عبا در اروپا مخصوصاً شوروی خیلی زیاد است و باید فروش و عرضه آن را تبلیغ کرده و بهره‌برداری نمود.

کند یا بتواند تاریخ را متقاعد سازد با او مهربان باشد. چرچیل هم (جز چند عکس به یادماندنی در ملنگی پس از اسکاچ صبحگاهی) پُخی که دلش می‌خواست نشد چون عرصهٔ تاریخ-نگاری آن قدرها هم شهر هرت نیست. محقق بسیار است و هر نسلی کتابهای استادانش را زیر ذره‌بین می‌گذارد.

جای خلخال در تاریخ را هم کسانی تعیین خواهند کرد که تاریخ می‌نویسند. آدمهایی ترجیح می‌دهند اسباب خنده باشند تا مایهٔ عبرت. محاکم شرع او و نوشته‌هایش مایهٔ تأمل و آینهٔ عبرت است.

گاه چنان خوشدل به نظر می‌رسید که انگار باور کرده است رضای پروردگار و احکام شرع انور و منافع ملی و صلاح مملکت و عقل سلیم نزد همقطاران موضوعهایی واقعاً جدی‌اند. آبان ۵۹ که حضرات بر سر ول‌کردن دیپلماتهای آمریکایی تقریباً دست‌به‌یقه شده بودند و هر دار و دسته‌ای خر خودش را می‌راند و حق و حساب خودش را می‌خواست، از بالکن تماشاچیان مجلس شورای اسلامی دیدم پشت تریبون چنان شور و جوش زد که عمامه از سرش افتاد. ناراحت بود چرا عده‌ای جلسه را از اکثریت انداخته‌اند تا نتواند دربارهٔ آزادی گروگانها تصمیم بگیرد. از فاصلهٔ بسیار نزدیک به صحنهٔ سیاست ایران نگاه می‌کرد اما دلخور بود چرا نمی‌گذارند مردم جنگل را از پشت درختها ببینند.

طی یک دهه چنان تغییر کرد که ابتدای دههٔ ۷۰ بازشناختنی نبود. گرچه اساساً به برکت همداستانی با پانزده‌خردادی‌ها به بازی گرفته شده بود، به آنها لنترانی می‌پراند و به بازاریهای مؤتلفه می‌گفت "یک مشت نخودولویبافروش".

با تمرین روی کلهٔ کچل ملت و به بهای ضربه‌زدن به مدتیّت جامعه پیشرفت کرد، میلیاردها در جیبهای عمیق چپاند و سرانجام قدری اهلی شد. اما از نظر نام نیک و برای داوری نهایی در جهان باقی کارنامه‌ای مثبت با خویش برد؟

این طور پرسیم: آیا به‌رغم تصویر منفی در کتابهای تاریخی که انسانهای فانی می‌نویسند می‌توان به رستگاری ابدی نائل گشت و به بهشت جاویدان راه یافت؟ و آیا پروردگار هنگام دخول بندگان صالحش به بهشت از آنها برگ عدم سوءپیشینه نمی‌خواهد؟

محمد قائد

editor@lawhmag.com

از کتاب دردست‌انتشار *داستان آیندگان*

بهمن ۸۹

واقعیت مسلم شود؛ و خلخال در تبلیغات آنها چیزی شنیده یا سرسری خوانده و مثل طوطی پس می‌دهد اما نمی‌داند در جنگ دوم چه اتفاقاتی افتاد و ایتالیا از کی وارد جنگ با آلمان شد.

پس از توقف یک‌هفته‌ای انتشار *آیندگان* در اردیبهشت ۵۸، امضای خلخال هم پای بیانیهٔ جامعهٔ روحانیت مبارز تهران علیه روزنامه دیده می‌شد. برخی امضاکنندگان هیچ‌گاه *آیندگان* را به رسمیت نشناختند اما در آن روز یک پرسش حساس این بود: آیا خلخال هم که عاشق دوربین و میکرفن است تحریم کرده؟ در تماس تلفنی اعضای تحریریه با او، بدون اشاره به آن موضوع، خیلی راحت باز مصاحبه کرد. "آیندگان نمی‌خوانم" را هم جدی نمی‌گرفت. دنیا را مکانی می‌دید برای اعدام و چپو و مصادره و مصاحبهٔ مطبوعاتی و شعار مرگ بر آمریکا.

اوایل سال ۵۸ خودش را رهبر فدائیان اسلام اعلام کرد اما افرادی که خود را "نزدیکان نواب صفوی" می‌دانستند او را به سازشکاری متهم کردند. آن روزها همه یا تندرو بودند یا سازشکار. صراط مستقیم اعتدال الهی اتوبانی اختصاصی است که فقط در صیغهٔ اول شخص مفرد وجود دارد.

پس از سی سال، شاید پاره‌ای جنبه‌های فرهنگی-اجتماعی آن روزگار از یادها رفته باشد، اما برای درک آنچه گذشت به چشم‌اندازی از وقایع و طرزفکر آن عصر نیاز است. در همان ایام که صادق خلخال مأموریت یافت زمین را از "لوس" وجود آدمهای ناباب پاک کند، رادیوتلوویزیون زیر سلطهٔ صادق قطب‌زاده بود.

هر دو صادق را می‌توان دنبالهٔ تاریخ آشنای ایران دانست: هجوم صحرائشینیان به فرهنگهای پیشرفته‌تر شهرها. بیرحمانه تاراج و ویران می‌کنند و پس از چشیدن طعم رفاه و تنعم و تجربهٔ فرهنگ متعالی، آرام می‌گیرند تا نوبت به ایلغار بعدی برسد. انگار شغل ابدی فرزندان این صحاری اهلی کردن مهاجمان است. کت‌وشلوارهای شیک قطب‌زاده و سادگی روستایی خلخال واقعیت را پنهان نمی‌کرد که نه اولی برای این جامعه و مردمش حرفی دارد و نه دومی کمترین تصویری از آئین قضا در دنیای جدید - فقط علم قاضی. رسالت تاریخی‌شان ویران کردن بود و در این کار توفیق یافتند.

خلخال هم انسان صحیح در زمان صحیح در مکان صحیح بود. یک کمبود او نسبت به چرچیل شاید این باشد که جای تردید است کتابهایی که نگاشت نوع تصویر او را در تاریخ تعیین